

یادداشت

بنده کوچک خدا

باور کنید که، پرسیدم. سعی کردم چشم‌هایم را باز نگه‌دارم. تقصیر من نبود؛ نشانی را اشتباه دادند. من باید او را می‌دیدم. تصمیم داشتم کمی از او وام سخاوت بگیرم. می‌خواستم ناخالصی‌هایم را در ساحل پاک نگاهش بشویم.

روزهای زیادی برای دیدنش، ثانیه‌ها را شمردم. چقدر برای رسیدن به او زحمت کشیده بودم و عرق بر پیشانی دلم نشسته بود.

بالاخره او را دیدم. بزرگ بود و زیبا و دلش پر از مروارید؛ از همان‌هایی که یک دانه‌اش می‌تواند کلی به زندگی‌ات، سر و سامان بدهد. بزرگ بود، ولی بی‌نهایت نبود.

ساحل چشم‌هایش هم با سرمه عصمت تزئین نشده بود.

خوب که نگاه کردم، ته دلش پر از ناخالصی بود، پر از ناخالصی.

خستگی بر همه وجودم خیمه زد. آرام در گوشم نجوا کرد: می‌خواستی دریا را ببینی، اما اشتباه کردی... برو و خودت دنبالش بگرد...

و رفتم، رسیدم، اما این بار به اقیانوس بی‌نهایتی رسیدم که نتوانستم حتی یک سر سوزن ناخالصی در وجودش پیدا کنم.

این‌بار به ساحل آرام نهج‌البلاغه رسیده بودم. تصمیم گرفتم هر شب با او قرار ملاقات داشته باشم، تنهای تنها.

حالا وقتی با او هستم، تمام تنهایی‌هایم به یک‌باره سبز می‌شوند و پیچک دلم تا آسمان نگاهش بالا می‌رود.

او گم‌شده روزهای حیرانی من است. با او به آرامش رسیدم. فهمیدم دریا هم وام‌دار سخاوت اوست. کاش زودتر به او رسیده بودم.

درنگ ۶

لعیا اعتمادی

جدول زندگی

زندگی یک مسابقه است. مسابقه‌ای که پر است از موانع و مشکلات. موانع و مشکلاتی که گاهی لازم است از کنارشان گذشت و بی‌خیالشان شد؛ گاهی هم باید با آن‌ها کلنجار رفت.

زندگی چهارفصلی است که در تابلوی یک نقاش کشیده می‌شود، گاهی با روشنی و لیخند همراه است، گاهی ...

زندگی مثل یک جدول است؛ جدولی که باید خانه‌های آن را پر کرد تا به رمز آن رسید. رمزی که بعضی‌ها به آخر خط می‌رسند، اما به آن نمی‌رسند.

زندگی در جا زدن و ایستادن نیست؛ زندگی رفتن است، رفتن و رسیدن. رفتن به جایی که باید رفت و رسیدن به جایی که باید رسید. جایی که از ابتدا به خاطر رسیدن به آن حرکت را آغاز کرده بوده‌ای.